



درس فارح فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: نکاح

تاریخ: ۲۹ دی ۱۴۰۰

مصادف با: ۱۶ جمادی الثانی ۱۴۴۳

موضوع جزئی: مسئله ۲۹ - تنمہ: بررسی فقہی آواز زنان - ادله حرمت - دلیل اول: آیات

آیه سوم و چهارم و پنجم و بررسی آنها

جلسه: ۶۸

سال چهارم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث در دلیل اول یعنی آیات بود که برخی برای اثبات حرمت آوازخوانی زن به آن استناد کرده‌اند. دو آیه در جلسه قبل مورد بررسی قرار گرفت و معلوم شد که هیچ یک دلالت بر حرمت آوازخوانی زن ندارند. باز هم تأکیداً عرض می‌کنم که موضوع بحث ما آوازخوانی زن با قطع نظر از مقارنات یا معیت‌هایی است که ممکن است با عناوین دیگر پیدا کند؛ مثل غنا یا اختلاط زن و مرد، و امثال اینها.

آیه سوم

«فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»،^۱ از پلیدی‌ها و زشتی‌ها، یعنی اوثان و بت‌ها اجتناب کنید، و همچنین از قول زور و سخن باطل اجتناب کنید. امر به اجتناب از قول زور دلالت می‌کند بر اینکه قول زور باطل است؛ یعنی اگر کسی قول زور از او صادر شود، مرتکب حرام شده است. آن وقت در برخی روایات قول زور منطبق شده بر غنا؛ این روایات در کافی^۲ به تفصیل ذکر شده است؛ در برخی از روایات که در ذیل این آیه وارد شده، قول زور منطبق شده بر غنا؛ همانطور که لهو الحدیث در برخی روایات منطبق شده بود بر غنا، این هم همینطور. قول زور در لغت به همان سخن باطل و ناصواب و خلاف و امثال اینها اطلاق می‌شود.

تقریب استدلال به این آیه همانند دو آیه قبلی است؛ به این بیان که آیه امر به اجتناب از قول زور کرده و قول زور هم منطبق شده بر غنا و این دلالت می‌کند بر اینکه زن اگر آواز بخواند و این غنا باشد، حرام است.

بررسی آیه سوم

همانطور که ملاحظه می‌فرمایید و حتماً به ذهن شریف شما هم رسیده، این آیه از موضوع بحث ما بیگانه است؛ لذا چند اشکال به استدلال به این آیه وارد است.

اولاً: عرض کردیم که موضوع بحث ما این است که آیا آوازخوانی زن با قطع نظر از امور دیگر، چه حکمی دارد. این آیه نهایتاً دلالت می‌کند بر حرمت آوازخوانی *إن کان غناءً*، اگر غنا باشد. تازه اگر غنا را مطلقاً حرام بدانیم و هر آواز دارای ترجیح را غنا بدانیم، صرف نظر از محتوا و مضمون، این فوقش این است که دلالت می‌کند بر حرمت آواز غنائی؛ باز در اینجا زن بودن

۱. سوره حج، آیه ۳۰.

۲. کافی، ج ۶، باب غنا.

خصوصیت ندارد. چون اگر آواز غنائی از ناحیه مرد هم باشد، به استناد این آیه حرام است. این در صورتی که ما مطلق آواز را غنا بدانیم؛ حرمتش از ناحیه غنا است.

اگر هم بگوییم غنا مطلق صوت دارای ترجیع و تحریر نیست بلکه غنا عبارت است از آن آوازی که موجب خفت عقل شود یا هیجانات شهوانی را در انسان تقویت کند، یا مضمون و محتوای باطل داشته باشد. اگر این هم باشد، باز نهایتش این است که آوازخوانی را در صورتی که دارای این محتوا و مضامین باشد و این آثار را داشته باشد، حرام می‌کند؛ نه اینکه هر صوتی که دارای ترجیع و تحریر باشد را حرام کند. طبق این بیان غنا یک محدوده خاصی پیدا می‌کند، فرض این است که آن اطلاقی که در صورت اول گفتیم، اینجا نیست؛ اگر این هم باشد، باز نمی‌تواند دلیل بر حرمت آوازخوانی زن به صورت مطلق و با قطع نظر از آن امور باشد و حرمت در اینجا به استناد غنا بودن ثابت می‌شود و نه به استناد زن بودن. پس این آیه نهایت این است که اثبات می‌کند آواز چه از ناحیه مرد و چه از ناحیه زن، اگر متصف به این اوصاف شود و غنا به این معنا باشد، حرام می‌شود؛ اما دلالت بر حرمت مطلق نمی‌کند.

ثانیا: نکته دیگری که اینجا به نظر می‌رسد مثل آیه قبلی، این است که اساساً قول زور با توجه به معنای لغوی آن و معنای عرفی آن، بیش از آنکه به کیفیت صوت ناظر باشد، به محتوای کلام نظر دارد. این را فعلاً با قطع نظر از روایات می‌گوییم؛ خود شأن نزول آیه و معنا و متفاهم عرفی و لغوی از قول زور بیشتر با شأن محتوایی سخن تناسب دارد، نه به کیفیت صوت و صدا و خصوصیتی که به صدا مربوط است. خود این شاید مؤید این معنا باشد که اساساً غنا یک معنای خاصی دارد؛ غنا بیشتر به آوازی گفته می‌شود که از نظر مضمون و محتوا موجب تحریک شهوانی انسان شود یا مضامین باطل در آن گنجانده شده باشد. روایاتی هم که تطبیق کرده قول زور را بر غنا، خودش یک شاهد و مؤیدی است بر اینکه در مسأله غنا بیشتر به محتوا و مضمون توجه است تا شکل صدا و بالا و پایین بودن صدا و ترجیع داشتن صدا. البته الان نمی‌خواهم نتیجه‌گیری کنم؛ اینها معارضاتی هم دارد. ما فعلاً در مقام این هستیم که بگوییم این آیه نمی‌تواند دلالت بر حرمت آوازخوانی زن کند.

لذا اشکالی که متوجه به استدلال به این آیه است، مثل آیه قبلی هم به اصل این مسأله برمی‌گردد که حرمت آوازخواندن به طور کلی از این آیه استفاده می‌شود و شامل هر قول باطلی می‌شود؛ نه آواز زن بخصوصه و لذا این آیه هم نمی‌تواند مورد استناد قرار گیرد.

آیه چهارم

آیه دیگری هم هست که نظیر آیه قبل است: «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا»^۱ این در مورد مؤمنان است که می‌فرماید: مؤمنان واقعی کسانی هستند که شهادت باطل نمی‌دهند؛ یا شاهد زور نیستند، گواه زور و باطل قرار نمی‌گیرند؛ و اگر بر امر لغو و باطل و ناپسندی بگذرند، با بزرگواری و شتاب از کنار آن می‌گذرند؛ یعنی به آن بی‌اعتنایی می‌کنند، بی‌توجهی می‌کنند؛ آن لغو توجه آنها را جلب نمی‌کند که مفتون آن لغو شوند یا مقهور آن امر لغو شوند.

اینجا هم ممکن است کسی بگوید زور بر غنا هم تطبیق شده در روایات و اینکه می‌فرماید اینها «لایشهدون الزور» شاهد زور واقع نمی‌شوند و اگر با لغو یا غیر آن مواجه شوند با بزرگواری عبور می‌کنند، این دلالت بر آن می‌کند که هر چه ينطبق عليه

۱. سوره فرقان، آیه ۷۲.

عنوان الزور، هر چه ينطبق عليه عنوان اللغو، اينها از ساحت مؤمنان و ايمان دور است؛ مؤمنان در اين وادي‌ها وارد نمي شوند. تقريب استدلال به اين آيه هم مثل آيه قبلي است.

بررسی آيه چهارم

اشکالاتي که متوجه اين آيه است، تقريباً همان اشکالاتي است که در آيه قبل مطرح شد. علاوه بر اينکه الزامي که از آيات قبلي فهميده مي‌شد، از اين آيه شايد فهميده نشود. يعني اين یک نکته‌اي مزيد بر آن جهات قبلي است. يعني سلّمنا که ما انطباق زور بر غنا را بپذيريم و از آن اشکالاتي که قبلاً کرديم صرف نظر کنيم، اين نهايتش اين است که مي‌گويد «لايشهدون الزور و إذا مرو باللغو مروا کراما»، با بزرگواري از کنار آن رد مي‌شوند، نهی و امر در کار نيست؛ آن ظهوری که بعضاً در امر و نهی وجود دارد، قطعاً از اين کلام استفاده نمي‌شود. آن وقت مرور مع الكرامة يعني مرور با بزرگواری، يعني اينکه توجه آنها را جلب نمي‌کند؛ اين معنايش آن نيست که حق ندارند اگر با لغو مواجه شدند مرور نکنند؛ اينجا نهی نمي‌کند. اين چه بسا یک وصف کمالی است؛ فرق مي‌کند اينکه مطلبي را به عنوان کمال ايمان ذکر کنند يا به عنوان لوازم و مقدمات و مقارنات ايمان. اينکه اين معصيت محسوب شود چنانچه به آن عمل نشود، اين از آيه شايد استفاده نشود. حداقل اين است که به وضوح آن آيات قبلي نيست. لذا دلالت اين آيه هم محل شبهه و اشکال است.

البته اين آيه چه بسا هم به بخش اول آن استناد شود و هم به بخش دوم آن. يعني «و الذين لايشهدون الزور» خودش رأساً و مستقلاً به تقريبي که در مورد آيه قبلي گفته شد، مي‌تواند مورد استناد قرار گيرد. فرض کنيم ادامه آيه هم مدنظر نباشد. آن بخش دوم هم مي‌تواند مورد استناد قرار گيرد که «و إذا مروا باللغو مروا کراما»، با قطع نظر از قول زور، خود اين هم مستقلاً مورد استناد قرار بگيرد که ما لغو را شامل آواز زن هم بدانيم و آن وقت بگويم مؤمن کسی است که اگر با اين مواجه شود، مرور با کرامت خواهد داشت. اين را عرض کردم که همان تکلفات را دارد؛ لذا اين آيه هم قابل استناد نيست. اگر بخواهيم دقيق تر بگويم و اينها را تفکيک کنيم، مي‌گويم «و الذين لايشهدون الزور» یک دليل است، و «إذا مروا باللغو مروا کراما» یک دليل ديگر است که پاسخ آن معلوم شد.

آيه پنجم

آيه بعدي اين است: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»، باز در توصيف مؤمنان واقعي مي‌فرمايد آنان کسانی هستند که از لغو اعراض مي‌کنند و رويگردان هستند. اين لغو مي‌تواند یک سخن يا یک رفتار بيهوده باشد؛ از گفتار و رفتار بيهوده اعراض مي‌کنند، مؤمنان رويگردان مي‌شوند. مفهوم اين جمله آن است که آنها که از لغو رويگردان نيستند، اينها ايمان حقيقي ندارند؛ معنای سخن اين است. «و الذين هم عن اللغو معرضون» مي‌خواهد بگويد که مؤمن کسی است که وقتی با لغو مواجه مي‌شود از آن رويگردان است. اين نشان مي‌دهد که لغو یک امر نامطلوب نزد شارع است و مؤمن هم در مواجهه با چيزی که نزد شارع نامطلوب است، از آن رويگردان مي‌شود. پس رويگردانی ملازم با ايمان است و عدم رويگردانی با ايمان سازگار نيست. رويگردانی از هر چيزی هم به حسب خودش است؛ رويگردانی از یک سخن لغو، هم به اين است که به آن ترتيب اثر ندهد و هم به اين است که گوش ندهد و گوشش را از شنيدن سخن باطل و بيهوده حفظ کند، آن را منتشر نکند؛ اين شئون مختلف دارد. رويگردانی از عمل لغو هم مطابق با مقتضای خودش مي‌تواند مصاديق متعدد داشته باشد. اولاً خودش کار لغو نکند؛ يا آن اولی مي‌گويد خودش سخن بيهوده نگويد. اعراض از لغو يعني خودش هم اصلاً سخن بيهوده و لغو نگويد. اينجا هم خودش

رفتار لغو از او سر نزنند. در مواجهه با لغو و رفتار بیهوده دیگران هم رویگردانی داشته باشد؛ این هم رویگردانی اش انواع و انحاء مختلفی برای آن تصویر می‌شود. این توضیح مطلب کلی که در این آیه وجود دارد.

آنگاه صرف نظر از روایاتی که در ذیل این آیه وارد شده، ممکن است کسی بگوید آوازخوانی زن از مصادیق لغو است. این تنها در صورتی می‌تواند مورد استناد واقع شود که ما به مضمون این سخن توجه کنیم. یعنی آنچه که این زن می‌خواند مضامین باطل و بیهوده و ناصواب باشد. یا اساساً بگوییم این رفتار یک رفتار لغو است؛ خوانندگی زن خودش یک مصداق از مصادیق لغو است. پس به هر حال به این نحو با قطع نظر از روایات ممکن است اینگونه تقریب شود.

اگر با ملاحظه روایات هم در نظر بگیریم، مسأله کاملاً روشن است. در روایات متعددی غنا به عنوان یک امر لغو معرفی شده است. یعنی در ذیل همین آیه هم روایت وارد شده که منظور از لغو، انه الغناء و الملاهی؛ لغو عبارت است از غنا و امر لهو و لعب. پس به این اعتبار هم می‌توانیم بگوییم آواز زن چون غنا و لهو و لعب است، پس مؤمن و مسلمان باید از آن رویگردان باشد، و رویگردانی فقط از چیزی است که عندالله نامطلوب است. آنچه که مؤمن از آن رویگردان است، این یک امری است که حتماً حرام است. لذا به این اعتبار بگوییم آوازخوانی زن هم حرام است.

بررسی آیه پنجم

این آیه هم دلالت بر مدعا ندارد. اگرچه از نظر دلالت این آیه نسبت به آیه قبل یعنی «والذین لا يشهدون الزور»، به نظر می‌رسد بهتر باشد؛ اما مع ذلک اگر بخواهیم استدلال به این آیه را بپذیریم، باز با همان محذورات و مشکلات مواجه هستیم. همان اشکالاتی که به آیات قبلی کردیم، اینجا هم وارد است. بدون در نظر گرفتن روایات اگر بخواهیم به این آیه توجه کنیم، لغو بنا بر معنای عرفی و لغوی خودش معنای روشنی دارد. عرف این را لغو باید بداند؛ عرف باید آوازخوانی را لغو بداند تا ما بگوییم این شامل آن می‌شود. لغو یعنی کار بیهوده و باطل و چیزی که باعث افتادن انسان در وادی سبک‌سری، وادی شهوت، خشم و.. شود. لغو اینطور نیست که مثلاً یک کسی که حالا فرض بفرمایید از وقت خودش به نحو احسن استفاده نمی‌کند، بگوییم این هم مثلاً دارد لغو مرتکب می‌شود. این لهو یا لغو که در این آیات ذکر شده، معنای خاصی دارد. لذا صرف نظر از روایات، اینکه ما آوازخوانی زن را مصداق لغو بدانیم، آن هم به نحو مطلق، قطعاً استفاده نمی‌شود. نهایتش این است که آوازخوانی زن به واسطه اشتغال بر برخی مطالب ناصواب به عنوان مصداق لغو باشد. اگر این باشد، باز مسأله برمی‌گردد به مضمون و محتوا و نه خود آوازخوانی که به عنوان خودش بخواهد حرام باشد.

اما با ملاحظه روایات، باز همان مطلبی که در آیات قبلی گفتیم، اینجا قابل بیان است. بالاخره اگر تطبیق شده بر غنا، باز مسأله یک شکل دیگری پیدا می‌کند و می‌رود در وادی بحث از غنا و حدود آن و معنای آن و اینکه آیا غنا را مطلقاً حرام بدانیم یا بگوییم غنا به اعتبار مضمون و محتوایی که دارد حرام است. پس مجموعاً این آیه هم دلالت بر حرمت مطلق آوازخوانی زن نمی‌کند. تازه اشکالات قبلی را هم کنار بگذاریم، نهایتش این است که حرمت آوازخوانی زن در صورتی که مشتمل بر مضامین باطل و مفسده‌انگیز و ناصواب باشد ثابت می‌شود.

بحث جلسه آینده

آیه ششم آیه‌ای است که در این چند جلسه درباره آن بحث داشتیم: «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا». اگر بخواهیم وارد استدلال به این آیه شویم، فرصت نمی‌کنیم تا کامل آن

را بررسی کنیم. این آیه شاید مهم‌ترین آیه در این بحث است و به یک معنا تنها آیه‌ای که قابلیت بیشتری برای استدلال داشته باشد، این آیه است که این را برای جلسه آینده می‌گذاریم.

شرح رساله الحقوق

بحث ما تا اینجا درباره حق الله و حق انسان نفسه و حق الاعضاء که تا به حال یک حق را ذکر کردیم، حق اللسان؛ حق الله به طور کلی یک حقی بود که بیان شد. حق انسان بر خودش هم به صورت کلی توضیح داده شد. بعد حضرت سراغ اعضاء انسان آمدند؛ اولین عضوی که حق آن بیان شد، زبان بود. علت تقدم زبان بر سایر اعضا هم ذکر شد که چرا امام سجاد(ع) زبان را مقدم بر سایر اعضا کرد؛ به خاطر آن نقش محوری و اصلی که در انسان دارد. در درجه اول حضرت کأن خروجی انسان را کنترل کردند؛ در درجه اول گفتند زبانتان را کنترل کنید. پنج یا شش حق برای زبان نام برده شد.

حق گوش

دومین عضوی که حضرت ذکر می‌کند، گوش است. گوش را مقدم می‌کند بر سایر اعضا؛ می‌فرماید: «وَأَمَّا حَقُّ السَّمْعِ فَتَنْزِيهُهُ عَنِ أَنْ تَجْعَلَهُ طَرِيقًا إِلَى قَلْبِكَ إِلَّا لِفُؤَاهَةٍ كَرِيمَةٍ تُحَدِّثُ فِي قَلْبِكَ خَيْرًا أَوْ تَكْسِبُ خُلُقًا كَرِيمًا فَإِنَّهُ بَابُ الْكَلَامِ إِلَى الْقَلْبِ يُؤَدِّي إِلَيْهِ ضُرُوبُ الْمَعَانِي عَلَى مَا فِيهَا مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ». می‌فرماید حق گوش این است که پاک بدارید و منزّه بدارید آن را از اینکه طریقی به قلب خود بسازید جز از سخن خیر و خوشی که در دل تو خیر پدید بیاورد یا یک خلق ستوده و اخلاق کریم و رفتار خوبی را بدست آورد. یعنی این دروازه را کنترل کنید. فقط اجازه دهی در دلت خیر و نیکی ایجاد کند، در روح خیر و نیکی ایجاد کند، یا موجب شود یک خلق و خوی پسندیده‌ای در تو ایجاد شود. از غیر از این اجتناب کنی و نگذاری این دروازه هر ورودی را بپذیرد و هر چیزی را داخل در قلب و دل و روح تو کند. بعد علت آن را هم می‌فرماید؛ چرا باید کنترل کنی و مواظب باشی که جز خیر به قلب تو وارد نشود و چیزی که موجب نکویی رفتار تو شود، چون «فانه باب الکلام الی القلب»، برای اینکه این دری است که کلام به سبب آن به قلب وارد می‌شود. «یؤدی الیه ضروب المعانی»، انواع مفاهیم و معانی را، چه خوب و چه بد، به قلب انسان می‌رساند. «علی ما فیها من خیر او شر».

اگر این دروازه کنترل نشود، اگر فیلتر گذاشته نشود، همه چیز با هم داخل قلب می‌شود. اگر یک ظرفی آنچه که در آن وارد می‌شود خالص نباشد، طبیعتاً آلوده می‌کند آن ظرف را. قلب انسان و دل انسان و روح انسان، ظرفی است که اگر همه چیز در آن وارد شود، این ظرف آسیب می‌بیند. اگر انسان کنترل نکند و سره و ناسره وارد این ظرف شود، ظرف روح بیمار می‌شود؛ همانطور که جسم انسان اینطور است. اگر جسم انسان و معده انسان یک غذایی در آن وارد شود که این غذا سالم نباشد، یعنی غذای خوب و بد با هم آمیخته باشد، آن بخشی از غذا که ناسالم است و مثلاً میکروب یا سمی که در آن است، آسیب خودش را به بدن می‌زند. چون معده انسان یک حد و ظرفیتی دارد؛ نمی‌تواند پذیرای همه چیز باشد. اگر بخواهد همه چیز در آن ریخته شود، فاسد می‌شود. این براساس یک مکانیزمی کار می‌کند؛ اگر قرار باشد همه چیز در آن ریخته شود، به آن روند طبیعی کارش و عملکردش آسیب می‌زند و بیمار می‌شود؛ آن وقت ممکن است این بیماری آنقدر عمیق شود که به طور کلی از کار بیفتند و دیگر حیات خودش را از دست بدهد. قلب انسان هم همین طور است؛ قلب انسان در واقع یک ظرفی است که وارداتی دارد و این واردات اگر خوب باشد، با این ساختار هماهنگ باشد، روح می‌تواند حتی قوی‌تر شود. اگر با این ساختار

ناهماهنگ باشد، این موجب فساد می‌شود و روح و دل و قلب انسان که فاسد شود، دیگر خدا می‌داند که چه بر سر انسان خواهد آورد. این یک توضیح اجمالی از این حق بود.

البته مرحوم شیخ صدوق در خصال و من لایحضر این عبارت را به یک نحو دیگری هم نقل کرده است؛ می‌گوید «وَحَقُّ السَّمْعِ تَنْزِيهُهُ عَنِ سَمَاعِ الْغَيْبَةِ وَ سَمَاعِ مَا لَا يَحِلُّ سَمَاعُهُ»، می‌گوید حق گوش این است که آن را منزّه و پاک بدارد از شنیدن غیبت و شنیدن هر چیزی که شنیدن آن حلال نیست. درست است که غیبت هم یکی از مصادیق ما لایحل سماعه است، لکن چه بسا به جهت اهمیتی که داشته و اینکه انسان‌ها و مسلمان‌ها بیش از همه چیز با این مورد سر و کار داشتند، ذکر شده است. این هم یک نقل است؛ اما به نظر می‌رسد این نقلی که اینجا خوانده شد، کامل‌تر و جامع‌تر است و کلی‌تر به مسأله پرداخته است. خیلی تغییری در اصل معنا ایجاد نمی‌کند؛ نوع بیانش متفاوت است.

گوش و چشم، ابزارهای آگاهی انسان

اینجا چند نکته را باید توضیح دهیم. امام سجاده(ع) حق گوش را مقدم کرد بر حقوق سایر اعضا، حتی بر چشم. امام سجاده(ع) اول سمع را ذکر کرد و بعد چشم. گوش و چشم دروازه‌های ورود آگاهی و معرفت، علم و دانش و اساساً اطلاعات در انسان هستند. این دو دروازه هستند که همه چیز را در درون قلب و روح انسان می‌ریزند. آدم با چشم می‌بیند، خیلی چیزها را یاد می‌گیرد؛ با گوش که می‌شنود، خیلی چیزها را یاد می‌گیرد؛ و اساساً افکار انسان و خیالات انسان هم بر مبنای این دیده‌ها و شنیده‌ها می‌تواند جهت پیدا کند. از حواس پنج‌گانه انسان، غیر از این دو حس، حس دیگری برای درک نداریم. بله، حس بویایی، حس چشایی و حس لامسه برای انسان یک آگاهی‌هایی را ایجاد می‌کند ولی با کمی تسامح عمدتاً آنها موجب علم حضوری می‌شوند بر انسان. شما وقتی چیزی را می‌چشید، این طعم یک چیزی در وجود شما حاضر می‌شود؛ یا چیزی را که می‌بویید، این یعنی یک چیزی در وجود انسان درک می‌شود. تعبیر به علم و آگاهی حضوری هم شاید دقیق نباشد. می‌خواهم بگویم نسبت آگاهی‌های انسان که از طریق این سه حس پدید می‌آید در مقایسه با آگاهی‌هایی که از آن دو حس دیگر پدید می‌آید، کالعدم است. اینها دروازه‌های معرفت به انحاء و اشکالش به قلب و روح انسان هستند. باز در این میان، در بین این دو دروازه، گوش مهم‌تر از چشم است. شنیدن مقدم بر دیدن است؛ چرا؟ این چند جهت دارد. ولی هر دو در این جهت مشترک هستند که اینها مهم‌ترین یا برجسته‌ترین ابزارهای شناخت انسان و معرفت انسان و ارتباط انسان با جهان پیرامونش است. از همان بدو کودکی این دو عضو است که ارتباط انسان را با جهان پیرامونش برقرار می‌کند. ان‌شاءالله در جلسات آینده بیشتر توضیح خواهیم داد.

«والحمد لله رب العالمین»